

پوشک‌های انسانی و طبقات درسی  
جامع علوم انسانی  
فصلک ادبی

- تلقی قدما از وطن / دکتر محمدضا شفیع کدکنی
- جلوگیری از ابیات / جرج ارول / دکتر عزت‌الله فولادوند
- داستان داستان نویسی / حسن میرعابدینی
- مسخ هدایت از مسخ / دکتر نسیرین رحیمیه

یکی از عمده‌ترین مسائل عاطفی، که حوزه گسترده‌ای از تأملات انسان را در دوران ما به خود مشغول داشته، مسئله وطن است. دسته‌ای با شیدایی تمام از مفهوم وطن سخن می‌گویند و جمعی نیز بر آنند که وطن حقیقتی ندارد. زمین است و آدمیان، همه‌جا وطن انسان است و جهان را وطن انسان می‌شمارند. آنچه مسلم است این است که مفهوم وطن و وطن‌پرستی در ادوار مختلف تاریخ بشر و در فرهنگ‌های متفاوت انسانی وضع و حالی یکسان ندارد. در بعضی از جوامع شکل و مفهوم خاصی داشته و در جوامع دیگر شکل و مفهوم دیگر. حتی در یک جامعه نیز در ادوار مختلف ممکن است مفهوم وطن، به تناسب هیأت اجتماعی و ساختمان حکومتی و بنیادهای اقتصادی و سیاسی، تغییر کند؛ چنانکه خواهیم دید.

آنچه در این بحث کوتاه مورد نظر است، بررسی برداشت‌های گوناگون و تصورهای متفاوتی است که وطن در ذهن و اندیشه شاعران اقوام ایرانی داشته و در طول تاریخ بیش و کم تغییراتی در آن راه یافته است. در بعضی ادوار به صورت آشکارتری جلوه کرده و زمانی رنگ و صبغه ضعیف‌تری به خود گرفته است و گاه از حد مفهوم مادی تجاوز کرده و به عالم روح و معنی گرایش یافته است.

قبل از آنکه بحث اصلی خویش را که تحول مفهوم وطن در اندیشه شاعران ایرانی است، بررسی کنیم یادآوری این نکته ضروری است که جستجو در مسئله وطن و ملیت به شکل جدید و اروپایی آن - که امروز در سراسر جهان مورد توجه ملت‌هاست - سابقه‌ای چندان کهنسال ندارد، از غرب به دیگر سرزمین‌های جهان راه یافته و در غرب نیز چندان سابقه

دیرینه‌ای ندارد؛<sup>۱</sup> بیش و کم از قرن هجدهم، و با مقداری گذشت، هفدهم، آغاز می‌شود و یکی از نخستین بنیادگذاران اندیشه قومیت، ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) سیاستمدار و فیلسوف معروف و نویسنده کتاب شهریار است.<sup>۲</sup> اوج فکر قومیت و مسئله وطن را در اروپای قرن نوزدهم باید جستجو کرد و در دنبال آن بعضی مسائل نژادی.

چنانکه می‌دانید و یاد کردیم، مفهوم قومیت و وطن در شکل مشخص و فلسفی آن که در علوم اجتماعی و سیاسی مطرح است و درباره عناصر سازنده آن بحث‌ها و اختلاف نظرهای فراوان می‌توان یافت، امری است که اروپا با آن در قرون اخیر روبرو شده است و به مناسبت دگرگونی‌هایی که در نظام اقتصادی ملل اروپا - از زمینداری به بورژوازی و در بعضی ملل سوسیالیسم - روی داده حرکت این فکر، دگرگونی‌ها داشته است. بحث از اینکه قومیت چیست و عناصر اصلی و بنیادی آن کدام است، چیزی است که از حوزه بحث ما خارج است و باید در کتب اجتماعی و سیاسی جستجو کرد.<sup>۳</sup> به طور خلاصه اشاره‌ای می‌کنیم که در تعریف قومیت - فصل مقوم مفهوم وطن - از وحدت و اشتراک در سرزمین، زبان، دین، نژاد، تاریخ، علایق و دلبستگی‌های دیگری که انسان‌ها را ممکن است در یک جبهه قرار دهد، سخن گفته‌اند. اما هیچ‌کدام از این عوامل به تنهایی سازنده مفهوم قومیت و در نتیجه حوزه مادی آن که وطن است، نیست. حتی وضع طبقاتی مشترک - که منافع اقتصادی مشترک را در پی دارد - نیز عامل این مسئله نمی‌تواند باشد گرچه دارای اهمیت بسیار است.<sup>۴</sup>

۱۷

اندیشه قومیت ایرانی هم به شکل خاص امروزی آن که خود متأثر از طرز برداشت ملل اروپایی از مسئله ملیت است یک مسئله جدید به‌شمار می‌رود که با مقدمات انقلاب مشروطیت از نظر زمانی همراه است. شاید قدیمی‌ترین کسی که از قومیت ایرانی در مفهوم اروپایی قومیت سخن گفته میرزافتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸-۱۲۹۵ ش) باشد که در این راه نخستین گام‌ها را برداشته و در عصر خود انسانی تندوتیز و پیشرو و حتی افراطی بوده است. میرزافتحعلی<sup>۵</sup> و جلال‌الدین میرزای قاجار<sup>۶</sup> (۱۲۴۶-۱۲۸۹ ش) و اندکی پس از آنها میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۷۰-۱۳۱۴ ش) با شدت و حدت بیشتری<sup>۷</sup> بر حسب تحقیق یکی

۱. رجوع شود به *Nationalism: Myth and Reality* Boyd C. Shafer 1955, U.S.A فصل مربوط به بنیادهای قومیت و فصل تعاریف. و نیز رجوع کنید به بنیاد فلسفه سیاسی در غرب از دکتر حمید عنایت، چاپ اول، انتشارات فرمند، فصل مربوط به ماکیاول. و همچنین اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی و نیز اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده از دکتر آدمیت.

۲. بنیاد فلسفه سیاسی ص ۱۲۶ و نیز ص ۱۶۲.

۳. رجوع شود به کتاب شایر Shafer در مقومات قومیت.

۴. همان کتاب.

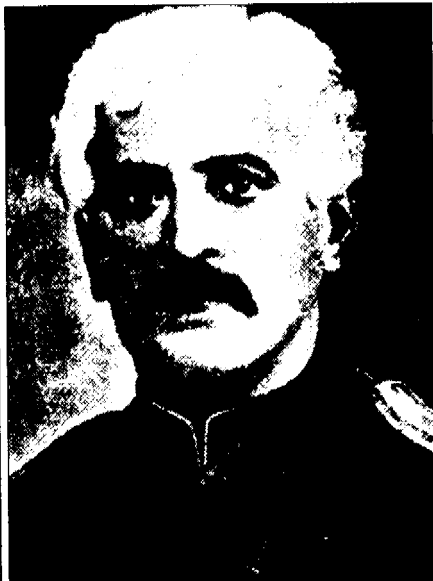
۵. رجوع شود به اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تألیف دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۰۹ به بعد، انتشارات خوارزمی.

۶. همان کتاب، همان صفحات.

۷. رجوع شود به اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف دکتر آدمیت، صفحات ۲۴۶ به بعد، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۴۶.



• جلال‌الدین میرزای قاجار •

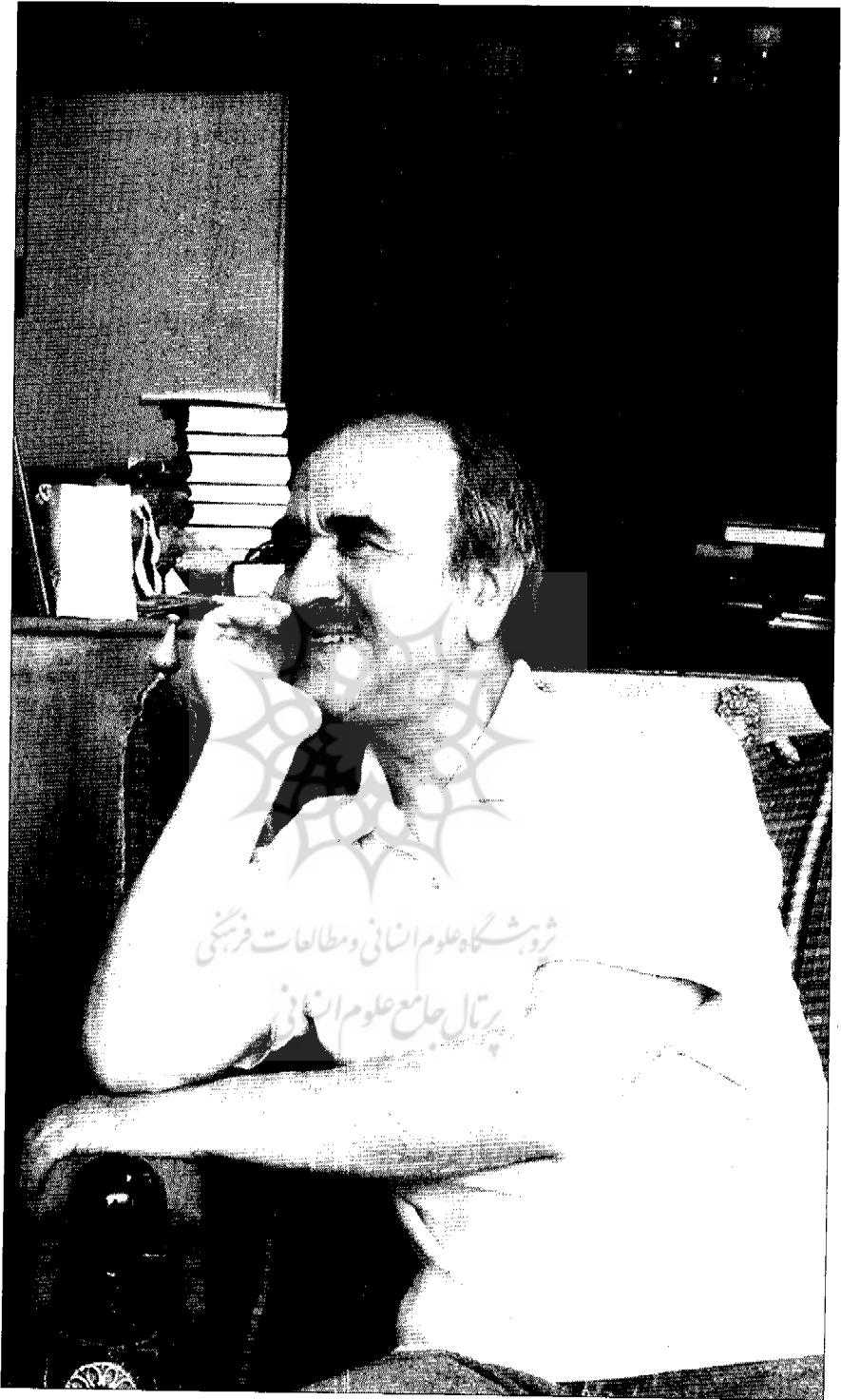


• میرزا فتحعلی آخوندزاده •

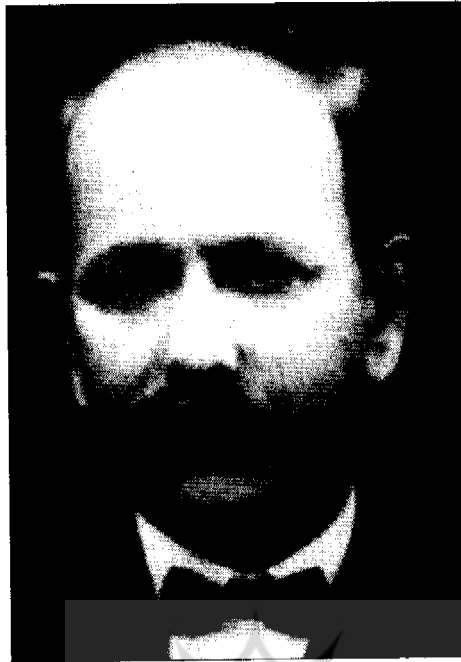
از مورخان معاصر ما، آغازگران و بنیادگذاران اندیشه قومیت ایرانی به‌شمار می‌روند؛ پیش از آنها مفهوم اروپایی قومیت در میان روشنفکران ایرانی رواج نداشته است.

با این‌همه باید توجه داشت که احساس نوعی همبستگی در میان افراد جامعه ایرانی بر اساس مجموعه آن عوامل که سازنده مفهوم قومیت هستند) در طول زمان وجود داشته و بیش و کم تضادهای طبقاتی، این عامل را از محدوده ذهن‌ها به عالم واقع می‌کشانیده است. همان‌گونه که ناسیونالیسم معاصر در جهان چیزی نیست مگر حاصل جبهه‌گیری اقوام در برابر نیروهای غارتگر، بر اساس پیوستگی منافع مشترک. در گذشته نیز شکل خام و غریزی این قومیت آنجا آشکار می‌شده است که نیرویی در برابر منافع مشترک اقوام ایرانی قرار می‌گرفته است و با کوچک کردن حوزه این جهت‌گیری‌ها بوده است که گاه به نوعی ناحیه‌گرایی و حتی شهرگرایی و گاه محله‌گرایی می‌کشیده است و مردم بی‌آنکه از عامل اقتصادی و سیاسی این گرایش‌ها آگاه باشند، از این احساس بهره‌مند بوده‌اند. مردم یک محله در یک شهر با مردم محله دیگر همان شهر احساس نوعی تقابل داشته‌اند و مجموعه آن دو محله در برابر مردمان شهری دیگر و مردمان چند شهر در برابر افراد ولایت دیگر. و این مسئله در بزرگترین واحد قابل تصورش نوعی وطن‌پرستی یا احساس قومیت بوده است که گاه در برخورد با اقوام غیرایرانی تظاهرات درخشانی در تاریخ از خود نشان داده است.

ادبیات فارسی، به گونه آیین‌های که بازتاب همه عواطف مردم ایرانی را در طول تاریخ



• دکتر محمدرضا شفیعی کلدانی (عکس از ناصر گلستان‌فر)



• علی اکبر دهخدا

در خود نشان داده است، از مفهوم وطن و حس قومیت جلوه‌های گوناگونی را در خود ثبت کرده و می‌توان این تجلیات را در صور گوناگون آن دسته‌بندی کرد و از هر کدام نمونه‌ای عرضه داشت.

نخستین جلوه قومیت و یاد وطن در شعر پارسی، تصویری است که از ایران و وطن ایرانی در شاهنامه به چشم می‌خورد. در این حماسه بزرگ نژاد ایرانی که از آغاز تا انجام، گزارش گیرودارهای قوم ایرانی با اقوام همسایه و مهاجم است، جای جای، از مفهوم وطن، ایران، شهر ایران، [= ایرانشهر<sup>۱</sup>] یاد شده است و فردوسی خود ستایشگر این مفهوم در سراسر کتاب است. اگر بخواهیم تمام مواردی را که عاطفه وطن پرستی فردوسی در شاهنامه جلوه‌گر شده است نقل کنیم از حدود این مقاله - که بنیادش بر اختصار و اشارت است - به دور خواهیم افتاد. و اینک برگ‌هایی از آن باغ پردرخت:

زن و کودک خرد و فرزند خویش

ز بهر بر و بوم و پیوند خویش

از آن به که کشور به دشمن دهیم<sup>۲</sup>

همه سر به سر تن به کشتن دهیم

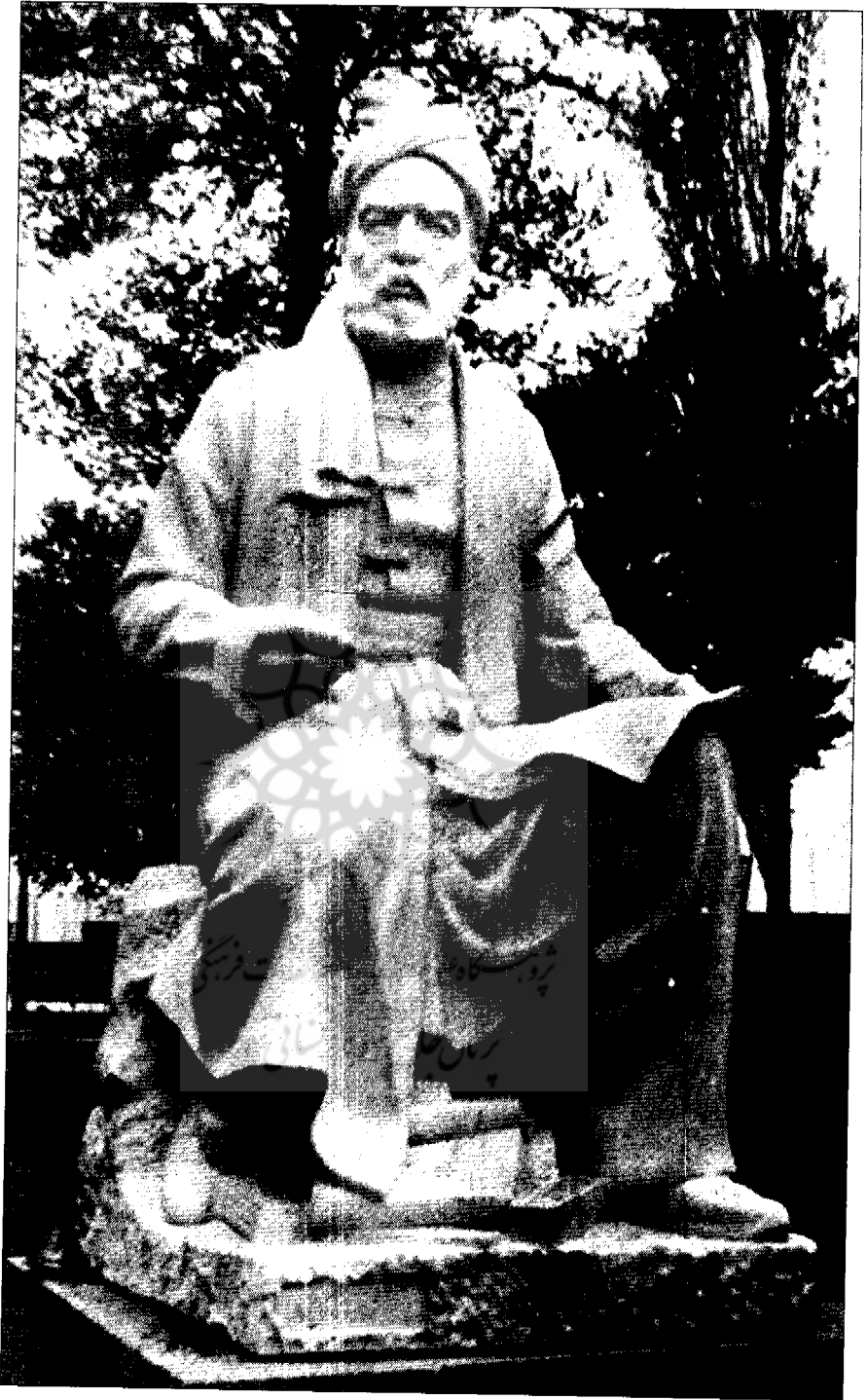
یا:

کنام پلنگان و شیران شود

دریغ است ایران که ویران شود

۱. فردوسی به ضرورت وزن عروضی شاهنامه [بحر متقارب] که کلمه ایرانشهر در آن نمی‌گنجد همه جا ایران‌شهر را به شهر ایران بدل کرده است.

۲. شاهنامه، بروخیم، ج ۴، ابیات ۱۰۲۷.



• مجسمه فردوسی از سنگ یکپارچه که در باغ آرامگاه حکیم نصب است.  
(کار استاد ابوالحسن صدیقی)

همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه نامداران بدی<sup>۱</sup>  
و اسدی در گرشاسپنامه، در بیغاره چینیان گوید:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین  
که یک شهر از آن به ز ماچین و چین  
از ایران جز آزاده هرگز نخاست  
خرید از شما بنده هر کس که خواست  
ز ما پیشتان نیست بنده کسی  
و هست از شما بنده ما را بسی

تا آخر این گفتار که در گرشاسپنامه باید خواند و بیشتر این گونه شعرها و عبارات را علامه فقید، علی اکبر دهخدا در امثال و حکم ذیل: مزن زشت بیغاره ز ایران زمین<sup>۲</sup> نقل کرده است و آنچه ستایش قومیت ایرانی بوده از کتب مختلف آورده است، در حقیقت رساله‌ای است یا کتابی در جمع‌آوری مواد برای تحقیق در جلوه‌های قومیت ایرانی، در کتاب‌های فارسی و عربی قدیم و گاهی هم جدید.

اینگونه تصور از وطن که آشکارترین جلوه وطن‌پرستی در دوران قدیم است در بسیاری از برش‌های تاریخ ایران دیده می‌شود و هیچ‌گاه این گونه تصویری از وطن، ذهن اقوام ایرانی را رها نکرده است؛ با این یادآوری که شدت تظاهرات این عواطف - چنانکه یاد کردیم - در برخوردی که با اقوام بیگانه روی می‌داده است بیشتر دیده می‌شود. در عصر شعوبیه<sup>۳</sup> (که فردوسی بر اساس بعضی دلایل، خود از وابستگان به این نهضت سیاسی و ملی عصر خود بوده است<sup>۴</sup>)، این عواطف در شکل قومی آن تظاهرات روشنی در تاریخ اجتماعی ما داشته که نه تنها در شعر پارسی ایرانیان، بلکه در شعرهایی که به زبان عربی نیز می‌سروده‌اند، جلوه‌گر است.<sup>۵</sup> مانند شعرهای متوکلی و بشار بن برد طخارستانی.

از فردوسی که بگذریم، این گونه برداشت از مسئله وطن در شعر جمع دیگری از شاعران ایرانی دیده می‌شود. چنانکه در شعر فرخی سیستانی آمده است:

هیچ کس را در جهان آن زهره نیست  
کو سخن راند ز ایران بر زبان  
مرغزار ما به شیر آراسته‌ست  
بد توان کوشید با شیر ژبان<sup>۶</sup>  
تا این اواخر در عصر صفویه نیز که شاعران از ایران دور می‌افتادند احساس نیاز به وطن - به معنی وسیع آن را که ایران در برابر هند است مثلاً - در شعرشان بسیار می‌توان دید.

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. امثال و حکم، شادروان علامه دهخدا، در جلد سوم، ذیل: «مزن زشت بیغاره ز ایران زمین».

۳. رجوع شود به ضحی‌الاسلام، احمد امین، جلد اول و تاریخ ادبیات، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد اول که مطالب را از احمد امین نقل کرده و نیز رجوع شود به التذکره التیموریه، ذیل شعوبیه و منابع مذکور در آنجا که بعضی گمنام و در عین حال مهم است.

۴. البته قراین تاریخی، این انتساب را مورد تردید قرار می‌دهد.

۵. در باب شاعران عرب‌زبان شعوبی رجوع شود به ضحی‌الاسلام و منابع مذکور در آنجا؛ و در باب بشار و شعوبیگری او، به‌خصوص به کتاب تاریخ الشعر العربی از نجیب محمد البهبهیتی، ص ۳۳۵ به بعد و تاریخ الادب العربی از دکتر طه حسین، ج ۲، صفحات ۸۵ به بعد.

۶. دیوان فرخی سیستانی، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳ یا چند بیت فاصله.



چنانکه در این بیت نوعی خبوشانی می‌خوانیم:

اشکم به خاک شویی ایران که می‌برد؟  
از هند تخم گل به خراسان که می‌برد؟<sup>۱</sup>

در برابر اندیشه قومیت و وطن‌پرستی بارزی که شعوبیه و به‌ویژه متفکران ایرانی قرن سوم و چهارم داشته‌اند تصویر دیگری از مفهوم وطن به وجود آمد که نتیجه برخورد با فرهنگ و تعالیم اسلامی بود. اسلام که بر اساس برادری جهانی، همه اقوام و شعوب را یکسان و در یک سطح شناخت، اندیشه‌هایی را که بر محور وطن در مفهوم قومی آن بودند تا حد زیادی تعدیل کرد و مفهوم تازه‌ای به‌عنوان وطن اسلامی به وجود آورد که در طول زمان گسترش یافت و با تحولات سیاسی و اجتماعی در پاره‌های مختلف امپراتوری اسلامی جلوه‌های گوناگون یافت.

این برداشت از مفهوم وطن در شعر فارسی نیز خود جلوه‌هایی داشته که در شعر شاعران قرن پنجم به بعد، به‌خصوص در گیرودار حمله تاتار و اقوام مهاجم ترک، تصاویر متعددی از آن می‌توان مشاهده کرد. از وطن اسلامی که در معرض تهاجم کفار قرار دارد، در شعر شاعران سخن بسیار می‌رود و گاه ترکیبی از مفهوم وطن اسلامی و وطن قومی در شعر شاعران این عهد مشاهده می‌شود؛ چنانکه در قصیده بسیار معروف انوری در حمله غزها به خراسان می‌توان دید. در این قصیده که خطاب به یکی از فرمانروایان منطقه ترکستان، در دادخواهی از بیداد غزان، سروده شده گاه خراسان مطرح است و گاه «مسلمانی» به معنی وطن اسلامی و زمانی ایران:

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد	کی روا دارد ایران را ویران یکسر
بهره‌ای باید از عدل تو ایران را نیز	گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر
کشور ایران چون کشور توران چو تراست	از چه محروم است از رأفت تو این کشور؟ <sup>۲</sup>

و این خصوصیت را در رثای سعدی در باب خلیفه بغداد می‌توان دید و می‌بینیم که در این شعر نیز، از «ملک مسلمانی» سخن می‌رود. ضعف جنبه‌های قومی از عصر غزنویان آغاز می‌شود<sup>۳</sup> و در دوران سلاجقه به‌طور محسوس در تمام آثار ادبی جلوه می‌کند. ترکان سلجوقی برای اینکه بتوانند پایه‌های حکومت خود را استوار کنند، اندیشه اسلامی مخالف قومیت را تقویت کردند و اگر در شعر عصر سلجوقی به دنبال جلوه‌های

۱. نوعی خبوشانی، مقدمه سوز و گداز، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۰.  
۲. دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. جلد اول، ص ۲۰۱.  
۳. برای نمونه داستان محمود غزنوی و فردوسی به روایت تاریخ سیستان قابل ملاحظه است: «حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز بادا ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما همین دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود، وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت. هرچند طلب کردند نیافتند. (تاریخ سیستان، چاپ مرحوم بهار، صفحه ۸-۷).



• محمد اقبال لاهوری



• سید جمال الدین اسدآبادی

وطن و قومیت ایرانی باشیم به طور محسوس می بینیم که اینان تا چه حد ارزش های قومی و میهنی را زبون کرده اند. من در جای دیگر<sup>۱</sup> در بحث از زمینه های اساطیری تصاویر شعر فارسی گفته ام که: «در دوره سامانیان تصویرهایی که شاعران با کمک گرفتن از اسطوره ها به وجود آورده اند اغلب همراه با نوعی احترام نسبت به عناصر اسطوره است و اسطوره ها نیز بیشتر اسطوره های نژاد ایرانی است و در دوره بعد [عصر فرمانروایی ترکان غزنوی و سلجوقی] به تدریج، هم از میزان ایرانی بودن اسطوره ها کاسته می شود و هم از میزان احترام و بزرگداشت عناصر اسطوره ایرانی.» بی گمان نفوذ سیاسی نژاد ترک عامل اصلی بود و از سوی دیگر گسترش یافتن دین نوعی بی اعتقادی و بی حرمتی نسبت به اسطوره های ایرانی به همراه داشت؛ چرا که اینها یادگارهای گبرکان بود و عنوان اساطیر اولین داشت. اوج بی احترامی و خوار شمردن عناصر اساطیر ایرانی و نشانه های رمزی آن در اواخر این دوره در شعر امیر معزی به روشنی محسوس است. او چندین جای به صراحت تمام، فردوسی را - که در حقیقت نماینده اساطیر و قومیت ایرانی است - به طعن و طنز و زشتی یاد می کند و از این گفتار او می توان میزان بی ارج شدن عناصر قومی و اسطوره های ایرانی را در عصر او به خوبی دریافت:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر

۱. صور خیال در شعر فارسی، شفیعی کدکنی، انتشارات نیل، ص ۱۸۶.

در قیامت روستم گوید که من خصم توام تا چرا بر من دروغ محض بستی سرسیر  
 گرچه او از روستم گفته‌ست بسیاری دروغ گفته ما راست است از پادشاه نامور...<sup>۱</sup>  
 در دوره مغول و تیموریان خصایص قومی و وطنی هرچه بیشتر کم‌رنگ می‌شود و در  
 ادبیات کمتر انعکاسی از مفهوم اقلیمی و نژادی وطن در معنای گسترده آن می‌توان یافت.  
 در این دوره ارزش‌های قومی، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و وطن در آن معنی اقلیمی  
 و نژادی مطرح نیست و حتی شاعرانی از نوع سیف‌الدین فرغانی این «آب و خاک» را که  
 «نفس کرده‌ی» فرمانروایان ساسانی است ناپاک و نانمازی<sup>۲</sup> می‌دانند و می‌گویند:  
 نزد آن کز حدث نفس طهارت کرده‌ست خاک آن ملک کلوخی ز پی استنجی‌ست  
 نزد عاشق گل این خاک نمازی نبود که نجس کرده پرویز و قباد و کسری‌ست<sup>۳</sup>  
 بهترین مفسر وطن اسلامی یا اسلامستان، در قرن اخیر، شاعر بزرگ شبه قاره هند، محمد  
 اقبال لاهوری است که اگر بخواهیم مجموعه شعرها و آراء او را در باب اندیشه وحدت  
 اسلامی و وطن بزرگ مسلمانان مورد بررسی قرار دهیم، خود می‌تواند موضوع کتابچه‌ای قرار  
 گیرد. او که معتقد است مسلمانان باید ترک نسب کنند<sup>۴</sup> و از رنگ و پوست و خون و نژاد  
 چشم پوشند، می‌گوید:

نه افغانیم و نه ترک و تاریم چمن‌زادیم و از یک شاخساریم  
 تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده یک نوبهاریم<sup>۵</sup>

اگرچه پیش از او سید جمال‌الدین اسدآبادی اصل این اندیشه را به عنوان یک متفکر و مصلح  
 اجتماعی، مطرح کرده بود<sup>۶</sup> و موجی از تأثیرات عقاید اوست که محمد اقبال و دیگران را به این  
 وادی کشانیده است،<sup>۷</sup> اما به اعتبار زاویه دید ما که تأثیرات این فکر را در ادبیات و شعر مورد نظر  
 داریم، اقبال بهترین توجیه‌کننده و شارح این اندیشه می‌تواند باشد و از حق نباید گذشت که او  
 با تمام هستی و عواطفش از این وطن بزرگ سخن می‌گوید و در اغلب این موارد حال و هوای  
 سخنش از تأثیر و زیبایی و لطف یک شعر خوب برخوردار است. وقتی می‌گوید: «چون نگه نور  
 دو چشمیم و یکیم» یا:

از حجاز و روم و ایرانیم ما شبم یک صبح خندانیم ما  
 چون گل صدبرگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است<sup>۸</sup>

۱. دیوان امیر معزی، چاپ مرحوم اقبال آشتیانی، ص ۲۸۶.

۲. نمازی: پاک، نانمازی: نجس.

۳. دیوان سیف‌الدین فرغانی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، ص ۳۱.

۴. ارمغان پاکه، تألیف شیخ محمد اکرام، چاپ سوم، معرفت، تهران ۱۳۳۳، ص ۳۳۰.

۵. همان کتاب، ص ۳۳۰.

۶. رجوع شود به مقاله دکتر توفیق الطویل در کتاب الفکر العربی فی مائه سنه، چاپ دانشگاه امریکایی بیروت،  
 ۱۹۶۷، صفحات ۲۹۳ به بعد تحت عنوان «فکر دینی اسلامی در جهان عرب در صد سال اخیر».

۷. به همان مقاله رجوع شود.

۸. این ابیات را از حافظه نقل کردم، در این لحظه به دیوان اقبال دسترسی نداشتم.

و شعر معروف «از خواب گران خیز» او را باید سرود این وطن بزرگ به شمار آورد و راستی که در عالم خودش زیبا و پرتأثیر است:

ای غنچه خوییده چونرگس نگران خیز  
از ناله مرغ سحر از بانگ اذان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
از خواب گران خیز

خاور همه مانند غباری سر راهی است  
یک ناله خاموش و اثرباخته آهی است

هر ذره از این خاک گره خورده نگاهی است  
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
از خواب گران خیز.<sup>۱</sup>



صوفیه، که بیشتر متأثر از تعالیم اسلام بودند، «وطن» به معنی قومی آن را نمی پذیرفتند و حتی روایت معروف «حب الوطن من الایمان» را که از حدّ تواتر هم گذشته بود تفسیر و توجیهی خاص می کردند که در حوزه تفکرات آنها بسیار عالی است؛ آنها انسان را از جهانی دیگر می دانستند که چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش و باید این قفس تن را بشکنند و در هوای «وطن مألوف» بال و پر بکشاید؛ به همین مناسبت می کوشیدند که منظور از حدیث حب الوطن را، شوق بازگشت به عالم روح و عالم ملکوت بدانند و در این زمینه چه سخنان نغز و شیوایی که از زبان ایشان می توان شنید.

مولانا، در تفسیر حب الوطن من الایمان، می گوید: درست است که این حدیث است و گفتار پیامبر؛ ولی منظور از وطن عالمی است که با این وطن محسوس و خاکی ارتباط ندارد:

از دم حب الوطن بگذر مه ایست  
که وطن آنسوست جان اینسوی نیست

گر وطن خواهی گذر ز آن سوی شط  
این حدیث راست را کم خوان غلط

و باز جای دیگر گوید:

همچنین حب الوطن باشد درست  
تو وطن بشناس ای خواجه نخست<sup>۲</sup>

و در غزلیات شمس گفته است:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست  
ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم

ما به فلک می رویم عزم تماشا کراست؟  
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم وز ملک افزونتریم  
زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان  
کی کند اینجا مقام مرغ کزان بحر خاست<sup>۳</sup>

و این فکر یکی از هسته های اصلی جهان بینی مولانا و دیگر بزرگان تصوف

۱. ارمغان پاک، ص ۳۴۸.

۲. مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون، [افست تهران]. جلد ۴، ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹.

۳. دیوان کبیر مولانا، چاپ استاد فروزانفر، جلد اول، ص ۲۶۹، انتشارات دانشگاه تهران.

ایرانی است، و از همین نکته به خوبی دانسته می‌شود که چرا غزل معروف: روزها فکر من این است و همه شب سخنم<sup>۱</sup> - که به نام مولانا شهرت دارد<sup>۲</sup> - از مولانا نیست؟<sup>۳</sup> زیرا این نوع پرسش خیامی، برای امثال او معنی ندارد. آنها ایمان دارند و با دیده یقین می‌بینند که از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند. پس پرسشی از نوع «به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم» با اسلوب تفکر مولانا سازگار نیست. در مسیحیت نیز این تفکر وجود دارد که وطن ما عالم جان است و سنت او گوستین گفته است:<sup>۴</sup> «آسمان وطن مشترک تمام مسیحیان بوده است.»<sup>۵</sup>

قبل از مولانا تفسیر حب الوطن را به معنی رجوع به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی، شهاب‌الدین سهروردی در کلمات ذوقیه یا رساله الأبراج خود بدین گونه آورده است که: «بدانید ای برادران تجرید! که خدایتان به روشنایی توحید تأیید کند! فایده تجرید، سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی است و معنای سخن حضرت رسول علیه الصلوة والسلام که گفت: «حب الوطن من الایمان» اشارت به این معنی است و نیز معنی سخن خدای تعالی در کلام مجید: «ای نفس آرام گرفته! به سوی پروردگار خویش بازگرد در حالت خشنودی و خرسندی!» زیرا رجوع مقتضی آنست که در گذشته در جایی حضور بهم رسیده باشد تا بدانجا باز گردد و به کسی که مصر را ندیده نمی‌گویند به مصر بازگرد و زنهار تا از وطن، دمشق و بغداد و... فهم نکنی که این دو از دنیابند...»<sup>۶</sup> و هم در عصر او عین‌القضاة همدانی شهید در چند جای رسالات خویش، از وطن علوی سخن رانده است.<sup>۷</sup> ولی هم او، در مقدمه شکوی الغریب چنان از وطن به معنی اقلیمی آن متأثر شده که گزارش دوری از این وطن در نوشته او سنگ را می‌گریاند. وقتی در زندان بغداد در آستانه آن سرنوشت شوم قرار گرفته بود، رساله بسیار معروف شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان را نوشت و در مقدمه آن به شعرهای فراوانی که در باب

۱. این غزل در تمام نسخه‌های چاپی غزلیات شمس (به جز چاپ استاد فروزانفر) وجود دارد و بسیاری از مردم مولوی را فقط از رهگذر همین یک غزل می‌شناسند؛ ولی در هیچ کدام از نسخه‌های قدیمی کلیات شمس، این غزل دیده نمی‌شود.
۲. برای مثال دیده شود: شمس‌الحقایی رضاقلیخان هدایت، دیوان شمس تبریز چاپ هند و نیز چاپ تهران (صفی‌علیشاه و...) و منتخب‌هایی که از دیوان کبیر تهیه شده، از قبیل انتخاب فضل‌الله گرکانی، انجوی شیرازی، و دیگر و دیگران.
۳. فقط یکی از ابیات آن گویا از مولوی است: می‌وصلم بچشان تا در زندان ابد، الخ. و من در باب این غزل در حواشی غزلیات شمس چاپ فرانکلین چند نکته را یادآور شده‌ام.
۴. رجوع شود به کتاب شیفر Shafer.
۵. شیفر متذکر شده است که «وطن Patri در زبان آن روزگار به معنی تمام فرانسه یا... نبوده بلکه بر یک شهر اطلاق می‌شده است» در صورتی که فردوسی به ظن قوی مفهوم روشنی از مجموعه «تاریخی و جغرافیایی» ایران داشته است و همچنین بعضی از گویندگان شعوبی.
۶. شهاب‌الدین سهروردی، کلمات ذوقیه، در مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۴۶۳، چاپ انستیتوی ایران و فرانسه، به همت دکتر سیدحسین نصر. وی در قصه‌الغریبه الغریبه نیز همین معنی را به گونه رمز بیان می‌دارد. رجوع شود به این رساله در مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق (چاپ هنری کرین) و ذیل زنده بیدار، ترجمه مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۷. عین‌القضاة همدانی شهید، در زبده‌الحقایی، ص ۸۵.

زادگاه و محل پرورش و وطن افراد گفته شده تمثیل جست و گفت: «چگونه یاران خویش را فراموش کنم و شوق به وطن خویش را بر زبان نیارم حال آنکه پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده است: «حب الوطن من الایمان» و هیچ پوشیده نیست که حب وطن در فطرت انسان سرشته شده است»<sup>۱</sup> و در همین جاست که از همدان و لطف دامن اروند (= الوند) سخن می گوید و عاشقانه شعر می سراید.

نکته قابل یادآوری در باب تصور صوفیه از وطن این است که اینان اگر از یک جهت پیوند معنوی خود را با عالم قدس مایه توجه به آن وطن الاهی می دانسته اند ولی وقتی جنبه خاکی و زمینی بر ایشان غلبه می کرده از وطن در معنی اقلیمی آن فراموش نمی داشته اند. نمونه این دو نوع بینش را در عین القضاة می بینیم که چنین شیفته الوند و همدان است با آنکه در یک زاویه بینش دیگر، خود را از عالم ملکوت می داند. این خصوصیت را در بعضی از رفتارهای مولانا نیز می توان یافت، همان کسی که می گفت: «از دم حب الوطن بگذر مه ایست»<sup>۲</sup> وقتی در آسیای صغیر و سرزمینی که به هر حال از وطن خاکی او به دور بود زندگی می کرد و کسی از خراسان به آنجا می رفت، نمی توانست احساسات همشهری گری و خراسانی گری خود را نادیده بگیرد. افلاکی گوید: «روایت کرده اند که امیر تاج الدین معتز الخراسانی از خواص مریدان حضرت مولانا بود... و حضرت مولانا از جمیع امرا او را دوست تر داشتی و بدو همشهری خطاب کردی...»<sup>۳</sup> و این بستگی به آب و خاک را در حد شدیدترش، در تفکر صوفیه، می توان در رفتار مردانه نجم الدین کبرا - متولد ۵۴۰ هـ ق در خیوه خوارزم و مقتول در مقاومت با تاتار در ۶۱۸ هـ ق - مشاهده کرد<sup>۴</sup> که وقتی تاتار به خوارزم حمله ور شدند: «اصحاب التماس کردند که چارپایان آماده است، اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند» ولی او نپذیرفت و گفت: «من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم.» جامی پایان زندگانی او را بدین گونه تصویر کرده که اگرچند هاله ای از افسانه پیرامون آن را گرفته ولی هسته حقیقت از دور مشاهده می شود: «چون کفار به شهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت: «قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله.» و به خانه درآمد و خرقة خود را پوشید و میان محکم بیست. و آن خرقة پیش گشاده بود. بغل خود را، از هر دو جانب، پر سنگ کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفار مقاتله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار وی را تیرباران کردند»<sup>۵</sup>.

۱. عین القضاة در شکوی الغریب، چاپ عفران، تهران، انتشارات دانشگاه، ص ۵.

۲. مثنوی مولوی، ج ۴، ص ۴۰۸.

۳. مناقب العارفین، افلاکی، ج اول ص ۲۳۹، چاپ ترکیه.

۴. در باب او رجوع شود به تمام تذکرةهای صوفیه و جامع تر از همه کتاب نجم الدین کبری. تألیف منوچهر محسنی، تهران، علمی، ۱۳۴۶.

۵. نفاحات الانس جامی، چاپ مهدی توحیدی پور، تهران. کتابفروشی سعدی ۱۳۳۶. صفحات ۴ ۴۲۳. بقیه داستان را که خیلی افسانه گون است در نفاحات الانس باید خواند.

ولی در نقطه مقابل این رفتار، شیوه کار شاگرد او نجم‌الدین رازی رقت‌آور است. وی که در حمله تاتار در ۶۱۸ هـ ق در ری بود وقتی شنید تاتار به مرزهای ری و جبال نزدیک می‌شوند، اطفال و عورات را<sup>۱</sup> در ری به خدا سپرد و غم غم‌خواران نخورد<sup>۲</sup> و خود راهی همدان شد و تاتار هم بیشتر افراد خانواده و متعلقان او را به تصریح خودش شهید کردند و تگرگ مرگ بر باغ ایشان چنان بارید که هیچ گل و برگی را بر جای نهد<sup>۳</sup> و همین رفتار او سبب شده است که احمد کسروی چنان تند و خشمگین وی را مورد نقد و دشنام قرار دهد. نکته‌ای که در سخنان او قابل ملاحظه است تلقی‌ای است که از کلمه وطن دارد. وی که در جستجوی پناهگاهی مطمئن بود که دور از گزند و تیررس حمله تاتار باشد، بعد از مشورت‌ها و تأملات «صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا پاک»<sup>۴</sup>. می‌بینید که وطن برای او مفهومی دیگر دارد؛ هر جا که برود و در آنجا مقیم شود، آنجا وطن اوست. من در جای دیگر در باب این رفتار او بحث کرده‌ام<sup>۵</sup>. می‌بینید که استادش چگونه رفتار شجاعانه در دفاع از وطن خود داشت و او چگونه می‌خواهد گریز خود را توجیه کند و می‌بینید که توجیه، تنها، کار روشنفکران عصر ما نیست؛ روشنفکران قدیم هم کارهای خلاف عرف اجتماع خود را توجیه می‌کرده‌اند. باز نکته دیگر اینکه او مفهوم ایران را هم در عصر خویش بسیار وسیع می‌دانسته. مثلاً داودشاه بن بهرامشاه از آل منکوجک را که در آسیای صغیر حکومت می‌کرده به عنوان «مرزبان ایران» یاد می‌کند؛ یعنی فرمانروا و پادشاه. یک نکته در اینجا قابل یادآوری است و آن حدود سندیت روایت حب‌الوطن است که با همه شهرتی که دارد در متون روایی اهل سنت به دشواری دیده می‌شود و از شیعه، مجلسی در بحار الانوار و مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار آن را نقل کرده‌اند و بر طبق یادداشت مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، مؤلف اللؤلؤ المرصوع در باب آن گفته است که سخاوی گفته: «لم اقف علیه» بدین روایت (یعنی به سندش) دست نیافتم.<sup>۶</sup> هیچ بعید نیست که روایت از بر ساخته‌های ایرانیان باشد، جاحظ<sup>۷</sup> هم از آن یاد نکرده و تصور می‌کنم از اقوال مأثوره ایرانیان قدیم یا اندیشمندان دوره نخستین اسلامی باشد؛ زیرا وطن به معنی آب و خاک آن‌قدر که برای ایرانی‌ها جلوه داشته برای عرب‌ها چشم‌گیر نبوده، آنها بیشتر عصبیت قبیله‌ای داشته‌اند و به نژاد و خون بیشتر از زادبوم (که همواره در حال

۱. مرصاد العباد، چاپ شمس‌العرفاء، ص ۱۰.
۲. مرموزات اسدی در مرموزات داودی، چاپ شفیع‌کدکنی، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی، دانشگاه مک‌گیل، ص ۴.
۳. مرصاد العباد، ص ۱۰.
۴. همان کتاب، ص ۱۱.
۵. مقدمه مرموزات داودی، ص ۵ به بعد.
۶. مرموزات داودی، ص ۹.
۷. بدیع‌الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۹۷.
۸. جاحظ، در الحنین الی الاوطان، چنانکه بعداً خواهیم دید تمام نکته‌ها و شعرها و داستان‌ها را آورده ولی از این روایت چیزی متذکر نشده است، در صورتی که شیوه اوست که اگر روایتی باشد نقل کند.

کوچ و رحلت صیف و شتا بوده‌اند) توجه می‌کرده‌اند و ناقدان امروز از همین نکته استفاده کرده و عدم وجود حماسه را در ادبیات عرب توجیه و تفسیر می‌کنند.<sup>۱</sup> یکی از جلوه‌های دیگر مفهوم وطن، در اندیشه شاعران ایرانی، وطن در معنی بسیار محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه و محیط پرورش انسان است، بوده و بسیاری از دلپذیرترین شعرهایی که در باب وطن، در ادبیات فارسی گفته شده است همین دسته شعرهاست.

بعضی از این شعرها ناظر به یک ولایت، مثلاً خراسان، فارس، بوده و بعضی از اینها ناظر به یک شهر از یک ولایت. نکته قابل توجه اینکه در میان کسانی که گاه از وطن در مفهوم وسیع‌تر آن (به معنی ملی و قومی) و یا به معنی اسلامی و گسترده‌اش سخن گفته‌اند و حتی صوفیه و عارفان که وطن خویش را در عالم روح و دنیای ملکوت جستجو می‌کرده‌اند، کسانی را می‌بینیم که از وطن به معنی محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه است سخن گفته‌اند و این خود نشان‌دهنده نکته‌ای است که پیش از این یاد کردیم که تجلی عواطف وطنی، با نوع برخورد و نوع درگیری اجتماعی که انسان ممکن است داشته باشد، متفاوت است و چنانکه خواهیم دید، همان‌گونه‌ای که از وطن ملکوت و روحانی سخن می‌گوید گاه تحت تأثیر درگیری دیگری، از وطن در معنی خاکی، آن هم به صورت بسیار محدود آن، که ولایت یا شهر است دفاع می‌کند. نمونه این‌گونه درگیری را در شعر حافظ و حتی جلال‌الدین مولوی می‌توانیم مشاهده کنیم.

تلقى از زادگاه و زادبوم به عنوان وطن از زیباترین جلوه‌های عواطف انسانی در شعر پارسی است. در این‌جاست که عواطف وطن‌دوستی و شیفتگی به سرزمین بیش از هر جای دیگر در شعر فارسی جلوه‌گر شده است. نکته قابل ملاحظه‌ای که در این باب می‌توان یادآوری کرد این است که این شکفتگی عواطف وطنی هم بیش و کم در مواردی به شاعرانی دست داده که از وطن دور مانده‌اند و احتمالاً احساس نوعی تضاد -که اساس درک وطن و قومیت است- با دنیای پیرامون خویش کرده‌اند؛ چرا که بیشترین و بهترین این شعرها، شعرهایی است که شاعران، دور از وطن خویش به یاد آن سروده‌اند. از قدیمی‌ترین شعرهایی که در یاد وطن، در معنی زادگاه، در شعر فارسی به جای مانده این قطعه است که ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-۴۴۰ هـ ق) آن را می‌خوانده و صاحب اسرار التوحید آن را جزء شعرهایی که بر زبان شیخ رفته نقل کرده و گوینده آن بخارایی است:<sup>۲</sup>

هر باد که از سوی بخارا به من آید      زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد      گوید مگر آن باد همی از ختن آید

۱. به دلیل اینکه جنگ‌های آنان قبیله‌ای و داخلی بوده و هیچ‌گاه در برابر دشمن مشترک قرار نگرفته‌اند؛ آنچه در ادب عرب به عنوان حماسه خوانده می‌شود از قبیل حماسه ابوتمام، حماسه ابن الشجری و... حماسه به معنی Epic نیست بلکه نوعی شعر تفاخر است و به همین جهت ناقدان جدید عرب در برابر مفهوم اپیک که برای آنها تازگی دارد، لغت ملحمه را ساخته‌اند.  
۲. اسرار التوحید، محمد بن منور، ص ۲۹۴. چاپ امیرکبیر.



اگرچه تصریحی به جنبهٔ وطنی بخارا در شعر نیست. و خیلی پیشتر از این عهد، در نخستین نمونه‌هایی که از شعر پارسی در دست داریم و بر حسب بعضی روایات، کهنه‌ترین شعری است که در دورهٔ اسلامی به زبان دری سروده شده است، شعری است از ابوالینبغی عباس بن طرخان (معاصر برمکیان)<sup>۱</sup> در باب سمرقند که نشان‌دهندهٔ عواطف قومی و ملی شاعر در برابر ویرانی سمرقند است:

سمرقند کندمند  
بدینت کی اوفگند  
از چاچ ته بهی  
همیشه ته خهی<sup>۲</sup>

و یکی از زیباترین شعرهایی که من از خردسالی به یاد دارم این شعر<sup>۳</sup> سیدحسن غزنوی است که در کتاب‌های درسی آن روزگار چاپ شده بود:

هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد  
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد  
جان پر درد مرا مایهٔ درمان آرد  
گویی از مجمر دل آه اویس قرنی  
به محمد نفس حضرت رحمان آرد  
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم  
باد گویی که به پیر غم کنعان آرد  
در نوا آیم چون بلبل مستی که صباش  
خبر از ساغر می‌گون به گلستان آرد  
جان برافشانم صد ره چو یکی پروانه  
که شبی پیش رخ شمع به پایان آرد  
رقص درگیرم چون ذره که صبح صادق  
نزد او مژدهٔ خورشید دُرفشان آرد

بر روی هم کمتر می‌توان شاعری را سراغ گرفت که مجموعهٔ کامل آثارش باقی باشد و در آن نشانه‌هایی از تمایل به زادبوم خویش و ستایش آن در دیوانش ملاحظه نشود. البته بعضی از زادبوم خویش به زشتی نیز نام برده‌اند؛ مانند خاقانی<sup>۴</sup> و جمال عبدالرزاق (که هجو تندی از اصفهان و مردم آن دارد.<sup>۵</sup>) و در یک جای که کسی او را بدان کار ملامت کرده اینگونه پاسخ آورده است که:

چند گویی مرا که مذموم است  
هر که او ذمّ زادبوم کند  
آن که از اصفهان بود محروم  
چون تواند که ذمّ روم کند<sup>۶</sup>

ولی همین شاعر، معجیرالدین بیلقانی را، به مناسبت هجوی که از زادگاه وی کرده بود، بدترین دشنام‌ها داده<sup>۷</sup> و حتی استاد او، خاقانی را نیز هجو کرده<sup>۸</sup> و یکی از مناظرات معروف تاریخ ادبیات ایران را به وجود آورده است.

۱. در باب او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحهٔ ۱۴۵، که از مقالهٔ مرحوم اقبال در مجلهٔ مهر، سال دهم، نقل شده.
۲. المسالک والممالک، همان کتاب، از همان منبع.
۳. دیوان سید حسن غزنوی اشرف، چاپ استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۸، ص ۳۹.
۴. رجوع شود به قسمت خاقانی در همین مقاله.
۵. دیوان جمال‌الدین اصفهانی، چاپ ارمغان، ص ۴۱۹.
۶. همان کتاب، ص ۴۰۹.
۷. همان کتاب، ص ۴۰۲.
۸. همان کتاب، ص ۴۰۰.



نکته دیگری که در مطالعه جلوه‌های این عاطفه در شعر فارسی قابل ملاحظه است اینست که در یادکرد وطن از چه چیز آن بیشتر یاد کرده‌اند؛ یعنی به عبارت دیگر، چه چیزی از وطن بیشتر عواطف آنها را برانگیخته است. آیا امور مادی و زیبایی و نعمت‌های آن مایه انگیزش احساسات شاعران شده یا امری معنوی از قبیل عشق و دیدار یاران و آزادی؟ البته منظورم آزادی به معنی امروزی مطرح نیست؛ چون آن هم از سوغات‌های فرنگ است.

مسعود سعد سلمان، که یکی از چیره‌دست‌ترین شاعران فارسی‌زبان در تصویر احوال درونی و عواطف شخصی به شمار می‌رود، در شعری که به یاد زادبوم خویش، شهر لاهور، سروده، از خاطره‌های شاد خویش در آن شهر یاد می‌کند و از اینکه زادگاه خویش را در «بند» می‌بیند و احساس می‌کند که این شهر آزادی خود را از دست داده، آن را «بی‌جان» می‌شمارد و از اینکه دشمنان بر آن دست یافته‌اند و او در حصار سلاح‌های آهنی است سوکنامه‌ای دردناک سر می‌کند که در ادب پارسی بی‌مانند است:

ای «لاهور»! و یحکب بی من چه گونه‌ای؟	بی آفتاب روشن، روشن چه گونه‌ای؟
ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا	بی لاله و بنفشه و سوسن چه گونه‌ای؟
ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست	با درد او به نوحه و شیون چه گونه‌ای؟
نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد	کاندر حصار بسته چو بیژن چه گونه‌ای؟
در هیچ حمله هرگز ننگنده‌ای سپر	با حمله زمانه توسن چه گونه‌ای؟
ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب	در سمج تنگ بی در و روزن چه گونه‌ای؟

می‌بینیم که مسعود در این شعر از اسارت زادبوم خویش در کف دشمن سخن می‌گوید؛ با این همه، دردمندی مسعود بیشتر از بابت خویشتن خویش است و اینکه از دوستان ناصح مشفق جدا شده و گرفتار دشمنان است و از مردم زادگاه خویش که چه بر ایشان می‌گذرد و چگونه‌اند هیچ یادی نمی‌کند. اصولاً عواطف مسعود همیشه بر محور «من» شخصی و فردی او می‌گردد و مانند ناصر خسرو «من» او یک «من» اجتماعی نیست، بلکه «من»ی است فردی و همچون شاعران صوفی مشرب ما از قبیل مولانا و حافظ و سنائی، «من» انسانی ندارد. با این همه تصویری که از عواطف خویش بر محور همین «من» شخصی عرضه می‌کند، بسیار دلکش و پر تأثیر است.



در برابر او، اینک از ناصر خسرو که به یاد زادبوم خویش سخن می‌گوید باید یاد کرد با یک «من اجتماعی». آواره تنگنای یمگان در چند جای از دیوان خویش به یاد وطن در معنی محدود آن - خراسان، یا محدودتر بلخ - افتاده و از آن سخن گفته است. با اینکه زمینه آن با شعر مسعود مشابه است، طرز نگرش او به این وطن با طرز نگرش مسعود کاملاً متفاوت

است. برای او جنبه اجتماعی قضیه مطرح است. او مانند مسعود غم آن ندارد که لذت‌های از دست‌رفته زادگاه خویش را به یاد آورد و سرود غمگانه سر کند. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی؛ و حتی بلخ، شهر زادگاهش نیز از این نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم‌انگیز دارد. می‌گوید:<sup>۱</sup>

خراسان را که بی من حال تو چون؟	که پرسد زین غریب خوار محزون
خبر بفرست اگر هستی همیدون	همیدونی که من دیدم به نوروز؟
همی بندند دستار طبرخون؟	درختانت همی پوشند بیرم؟
شبت خوش بادوروزت نیک و میمون	گر ایدونی و ایدون است حالت
اگر تو نیستی بی من دگرگون	مرا باری دگرگون است احوال
گروهی از نماز خویش «ساهون»	مرا دونان ز خان و مان براندند
به یک‌خانه درون آزاده با دون	خراسان جای دونان شد نگنجد
که دونانش کنند از خانه بیرون	ندانند حال و کار من جز آنکس
برین دونان بیاریده ست گردون	همانا خشم ایزد بر خراسان

و می‌بینید که سوگواری او از این است که خراسان جای دونان شده است و دیگر آزادگان با دونان نمی‌توانند زندگی کنند و این فرمانروایی ترکان غزی را «خشم ایزد بر خراسان» می‌خواند که «اویاش بی خان و مان» در آنجا «خان و خاتون» شده‌اند و این را «شبیخون خدایی» می‌خواند و جای دیگر می‌گوید:

معدن دیوان ناکس اکنون شد	خاک خراسان که بود جای ادب
خانه‌ش ویران ز بخت وارون شد	حکمت را خانه بود بلخ و کنون
چونک کنون ملک دیو ملعون شد	ملک سلیمان اگر خراسان بود
حره او پیشکار خاتون شد	چاکر قبچاق شد شریف و ز دل
مردمی و سروری در آهون شد	سر به فلک برکشید بی‌خردی
صورت نیکی نژند و محزون شد <sup>۲</sup>	باد فرومایگی وزید و از او

تمام خشم و خروش او از این است که «وطن» او را سپاه دشمن گرفته و در باغ این وطن به جای صنوبر خار نشانده‌اند. ناصر خسرو که خود را دهقان این جزیره و باغبان این باغ می‌داند در برابر این ماجرا احساس نفرت می‌کند<sup>۳</sup> و از اینکه اهریمن (ترکان غزنوی و سلجوقی) بر وطنش حاکم است می‌نالند که:

کودن و خوار و خسیس است جهانِ خس  
زان نسازد همه جز با خس و با کودن

۱. دیوان ناصر خسرو، از روی چاپ تقوی به مباشرت مهدی سهیلی، تهران، ص ۳۲۸.

۳. همان، ۱۶۹.

۲. همان، ۱۰۲.

خاصه امروز، نبینی که همی ایدون  
 به خراسان در، تا فرش بگستردهست  
 با این همه، روح امیدوار است که بدین گونه در برابر این توفان عذاب و شبیخون بیداد  
 ایستاده و می گوید:

دل به خیره چه کنی تنگ چو آگاهی  
 که جهان سایه ابر است و شب آستن<sup>۲</sup>  
 و همه فریادش از بی عدالتی حاکم بر جامعه است و خیل ابلیس که وطنش را احاطه کرده<sup>۳</sup>  
 و از اینکه سامانیان (فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن که خراسان است) رفته اند و  
 ترکان جای ایشان را گرفته اند بر خویش می پیچد<sup>۴</sup> و خطاب به این وطن می گوید:

تو ای نحس خاک خراسان  
 پر از مار و کژدم یکی پارگینی  
 برآشفته اند از تو ترکان چه گویم  
 میان سگان در یکی از زمینی<sup>۵</sup>  
 امیرانت اهل فسادند و غارت  
 فقیهانت اهل می و ساتگینی<sup>۶</sup>

بیشتر یک بینش اجتماعی واقع گرای و منطقی است که او نسبت به وطن دارد و آن  
 لحظه های عاطفی رومانتیک که در شعر مسعود و امثال او می توان دید در شعرش نیست.  
 گاهی هم که باد را، که از خراسان می وزد، مخاطب قرار می دهد و از پیری و دوری از وطن  
 سخن می گوید گفتارش از لونی دیگر است:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی  
 بر یکی مانده به یمگان دره زندانی  
 اندرین تنگی بی راحت بنشسته  
 خالی از نعمت و از ضیعت دهقانی  
 برده این چرخ جفاپیشه بیدادی  
 از دلش راحت و از تنش تن آسانی  
 بی گناهی شده همواره بر او دشمن  
 ترک و تازی و عراقی و خراسانی  
 فریه خوانان و جز این هیچ بهانه نه  
 که تو بد مذهبی و دشمن «یارانی»  
 چه سخن گویم من با سپه دیوان  
 نه مرا داده خداوند سلیمانی<sup>۷</sup>

با این همه نومید نیست و از «دشتی» از این گونه خصمان در دل هراس ندارد. و آنچه  
 که می گوید:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را  
 مر اهل فضل و خرد رانه عام و نادان را<sup>۸</sup>  
 باز سخنش درس عبرت و پند است و یادکرد اینکه خراسان چگونه در دست حکومت های  
 مختلف مانند آسیا گشته و فرمانروایانی از نوع محمود و... را به خود دیده است.<sup>۹</sup> تنها موردی  
 که در شعر او از نوعی نرمش عاطفی و روحیه رومانتیک، در یادکرد وطن، دیده می شود این  
 شعر زیباست که:

۱. همان، ۳۱۰.  
 ۲. همان، ۳۱۰.  
 ۳. همان، ۳۷۸.  
 ۴. همان، ۲۲۶.  
 ۵. کذا: و شاید آرزینی بر طبق بعضی نسخه های قدیم تر.  
 ۶. همان، ۴۰۳.  
 ۷. همان، ۴۲۹.  
 ۸. همان، ۸.  
 ۹. همان، ۸.

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ  
 بگذر به خانه من و آنجای جوی حال  
 بنگر که چون شده است پس از من دیار من  
 با او چه کرد دهر جفاجوی بدفعال  
 از من بگوی چون برسانی سلام من  
 زی قوم من که نیست مرا خوب کار و حال<sup>۱</sup>  
 و در آن از پیری و ناتوانی خویش یاد می‌کند؛ با این همه به گفته خودش از شعرهای  
 زهد است نه از شعرهای رایج این گونه احوال. اگر این پرسش مطرح شود که چرا «وطن»  
 را در معنی خراسان محدود می‌کند باید گفت که او حجت جزیره خراسان است و نسبت به  
 این ناحیه خاص، مسئولیت سیاسی و حزبی دارد.

[ ]

شاعر دیگری که از وطن به معنی محدود آن بسیار سخن می‌گوید خاقانی است که از شهر  
 شروان گوناگون سخن دارد و برعکس همه شاعران که از وطن به نیکی یاد می‌کنند او بارنجیدگی  
 و ملال سخن می‌گوید. شروان که زادگاه اوست، در نظرش کربلاست و او خود را مانند حسین  
 می‌بیند و اهل وطن را به گونه یزید و روزگار خود را همچون عاشورا.<sup>۲</sup> آرزوی خراسان و عراق  
 دارد و خطاب به ممدوح می‌گوید: مرا از خطه شروان برون فکن ملکاً<sup>۳</sup> و الغیث از این موطن<sup>۴</sup> که  
 حبسگاه اوست و شرّ البلاد است<sup>۵</sup> اگر چه گاه به دفاع برمی‌خیزد و می‌گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی  
 هست زین شهر کابنداش شراست  
 عیب شهری چرا کنی به دو حرف  
 اول شرع و آخر بشر است<sup>۶</sup>

و بیشتر اگر به مدح شروان می‌گراید از این روست که بهانه‌ای برای مدح ممدوح بیابد  
 که از حضور او شروان فلان و بهمان شده است و مرکز عدل و داد؛ و «شروان»، «خیروان»  
 گردیده<sup>۷</sup> و شروان خود به مناسبت وجود ممدوح مصر و بغداد است<sup>۸</sup> از شعر او مومیایی  
 بخش تمام ایران<sup>۹</sup> و شروان به باغ خلدبرین ماند از نعیم.<sup>۱۰</sup>

ملالش از تنهایی است که یاری برای او نمانده<sup>۱۱</sup> و می‌گوید: چون مرا در وطن آسایش  
 نیست غربت اولی‌تر از اوطان<sup>۱۲</sup>، این وطن را سراب و حشت می‌خواند<sup>۱۳</sup> و حبس‌خانه<sup>۱۴</sup> و  
 نحوس‌خانه<sup>۱۵</sup> و دارالظلم<sup>۱۶</sup> از زحمت صادر و وارد از آنجا می‌گریزد.<sup>۱۷</sup>

بیشتر آرزوی خراسان دارد و مقصد امکان خود را در خراسان می‌داند<sup>۱۸</sup> و می‌خواهد ترک  
 اوطان کند و به خراسان رود و در طبرستان، طبرستان خود را بجوید و مقصد آمال خود را

۱. همان، ۲۵۳.
۲. دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، ص ۲.
۳. همان، ۱۴.
۴. همان، ۱۴.
۵. همان، ۴۵.
۶. همان، ۶۸.
۷. همان، ۱۰۹.
۸. همان، ۱۷۳.
۹. همان، ۳۷۳.
۱۰. همان، ۱۰۶.
۱۱. همان، ۲۵۴.
۱۲. همان، ۱۴.
۱۳. همان، ۳۱۱.
۱۴. همان، ۸۹۶.
۱۵. همان، ۸۰۱.
۱۶. همان، ۲۰۶.
۱۷. همان، ۹۰۴.



• شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی (کار استاد ابوالحسن صدیقی)

در آمل بیاید و یوسف گم کرده را در گرگان پیدا کند<sup>۱</sup> و هنگامی که در تبریز اقامت کرده و آن را گنجی می‌بیند از شروان به گونه‌ی مار یاد می‌کند.<sup>۲</sup>

با اینکه از شروان آزرده‌خاطر است اما پای‌بست مادر و وامانده پدر است<sup>۳</sup> و از مسئله «بهر دل والدین بسته شروان شدن»<sup>۴</sup> فراوان یاد می‌کند.



سعدی در این میان بسته آب و هوای شیراز است و دلبری که در شیراز دارد؛ و از نظر اجتماعی چیزی که بیشتر در شیراز مورد نظر اوست دوری از فتنه‌ها و آشوب‌هاست که آسایش برای خاطر شاعر در آن می‌توان یافت. وطن در معنی گسترده آن هیچ‌گاه مورد نظر سعدی نیست. وسیع‌ترین مفهوم وطن در شعر

او همان اقلیم پارس است و بیشتر شهر شیراز با زیبایی‌های طبیعی و زیبارویانی که دارد. می‌گوید بارها خواسته‌ام از پارس خارج شوم و به شام و روم و بصره و بغداد روی آورم ولی: دست از دامنم نمی‌دارد خاک شیراز و آب رکناباد<sup>۵</sup>

اگر دقت کنیم پارس و اقلیم پارس، برای او یادآور آرامش و دوری از فتنه است و این موضوع را سرنوشت قدیمی پارس می‌داند و می‌گوید: در پارس که تا بوده‌ست از ولوله آسوده‌ست/ بیم است که برخیزد از حسن تو غوغایی؟<sup>۶</sup> و اهل آنجا را هم به صدق و صلاح یک‌بار ستوده است<sup>۷</sup> و در مقدمه بوستان می‌گوید: همه جای جهان را دیدم و پیمودم و مانند پاکان شیراز ندیدم، از این روی تولای مردان این پاک‌بوم خاطر مرا از شام و روم بازداشت.<sup>۸</sup> اما شیراز رمز زیبایی و شهر عشق و شیدایی اوست. اگر یک بار از شیراز رنجیده و گفته:

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت  
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد  
سعدیا حب وطن گرچه حدیثی ست صحیح  
وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم  
عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم  
نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم<sup>۹</sup>

- |  |               |
|--|---------------|
| ۱. همان، ۷۴۴.                              | ۲. همان، ۷۷۹. |
| ۳. همان، ۳۱۳.                              | ۴. همان، ۳۱۷. |
| ۵. کلیات سعدی، چاپ دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۰۹. |               |
| ۶. همان، ۱۵۷۱.                             | ۷. همان، ۶۹۷. |
| ۸. همان، ۱۵۰.                              | ۹. همان، ۵۰۷. |

در نتیجه بی‌عدالتی و ظلمی بوده که احساس کرده و از لحن بیانش آشکار است و همین یک مورد، مایهٔ چه اندازه اعتراض‌ها که شده است. اما از این مورد معین و معروف که بگذریم در سراسر دیوان او عشق عجیب او را به شیراز و هوای شیراز همه‌جا احساس می‌کنیم. سعدی یکی از شاعرانی است که به شهر خود دلبستگی بسیار نشان داده و نوع علاقهٔ او به شیراز و نگرانی وی نسبت به زادگاهش نه از نوع نگرانی اجتماعی ناصر خسرو است و نه از نوع برخورداردی است که خاقانی با زادگاهش داشته است. بهار شیراز و به قول او، تفرج نوروز در شیراز، چندان دل‌انگیز است که دل هر مسافری را از وطنش برمی‌کند.<sup>۱</sup> وصف بهار شیراز را در شعر سعدی فراوان می‌توان دید؛ آنجا که از گردش خویش در صحرای بهاری شیراز سخن می‌گوید و از خاک آن که همچون دیبای منقش است و در زیر سایهٔ اتابک ایمن، چندان که جز از نالهٔ مرغان چمن غوغایی در آن نمی‌شنوی.<sup>۲</sup> اما دلکش‌ترین سخنان او دربارهٔ زادگاهش آنجاهایی است که در غربت یاد وطن کرده و به شوق یار و دیار ترانه‌های مؤثر سروده است از قبیل:

خوشا سپیده‌دمی باشد آنکه بینم باز      رسیده بر سر الله‌اکبر شیراز  
بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین      که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز  
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم      که تختگاه سلیمان بُدست و حضرت راز<sup>۳</sup>

که در آن از شیراز به عنوان قبه‌الاسلام یاد می‌کند و از اولیاء و پیران آن که همه از طراز برگزیدگان عالم معنی هستند.<sup>۴</sup> جلوهٔ شیراز در نظر سعدی در غربت چنانکه می‌بینیم بیشتر است و باد بهاری را که در غربت از کنارش می‌گذرد مخاطب قرار می‌دهد که:

ای باد بهار عنبرین‌بوی      در پسای لطافت تو میرم  
چون می‌گذری به خاک شیراز      گو من به فلان زمین اسیرم<sup>۵</sup>

و بهتر و دل‌نشین‌تر آنجا که یاد دیار و یار، در خاطر او به هم می‌آمیزند:  
آخر ای باد صبا بویی اگر می‌آری      سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست  
نکند میل دل من به تماشای چمن      که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست<sup>۶</sup>  
و پرشورترین تجلی این دلبستگی به شیراز را شاید در یکی از غزل‌هایی که پس از طی دوران غربت و رسیدن به وطن سروده و از معروف‌ترین غزل‌های اوست، بتوان دید. گویا این غزل را هنگام بازگشت از شام، و ای بسا که پس از آن اسارت معروف که در طرابلس او را با جهودان به کار گل گماشتند، سروده باشد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سرباز آمد      مفتی ملت ارباب نظر باز آمد  
فتنه شاهد و سودازدهٔ باد بهار      عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد  
تا پنداری کاشفتگی از سر بنهاد      تا نگوئی که ز مستی به خیر باز آمد

۲. همان، ۴۵۳.

۴. همان، ۷۰۷.

۶. همان، ۳۶۲.

۱. همان، ۴۸۲.

۳. همان، ۷۰۸.

۵. همان، ۵۱۸.

دل بی خویشتن و خاطر شورانگیزش  
 و ه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود  
 خاک شیراز همیشه گل خوشبو دارد  
 پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد  
 میلش از شام به شیراز به خسرو مانست  
 که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد<sup>۱</sup>

همچنان یاوگی و تن به حضر باز آمد  
 گوئیا آب حیاتش به جگر باز آمد  
 لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد  
 منزلت بین که به پارت و به سر باز آمد  
 که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد<sup>۱</sup>

در مجموع می بینیم که برای او هوای شیراز و طبیعت زیباست که انگیزه این همه شور و شیدایی است. از مردم و گیرودارهای زندگی مردم چندان خبر نمی دهد و از نظر زمینه انسانی، تنها دلدار است که خاطر او را به خود مشغول می دارد و امنیتی که به صورت بسیار مبهم از آن سخن می گوید و بیشتر بهانه ای است برای مدح اتابک.



حال ببینیم همشهری او، آن رند عالم سوز و سرحلقه عشاق جهان، درباره وطن چگونه اندیشیده است. در شعر حافظ نیز وطن همان مفهومی را دارد که در شعر سعدی مشاهده می کنیم؛ گاه از پارس (کمتر) و گاه از شیراز (بیشتر) یاد شده است. با اینکه حافظ عاشق شهر خویش است ولی به علت اینکه کمتر اهل سفر بوده و روحیه ای درست مقابل روحیه سعدی داشته احساس نیاز به وطن و ستایش آن، در شعرش کمتر از سعدی است. با این همه در غزل های معروفی مانند:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش  
 خداوندا ننگه دار از زوالش<sup>۲</sup>

از آب و هوای شیراز و آب رکناباد و نزهتگاه هایی مانند جعفرآباد و مصلی که عبیر آمیز می آید شمالش، یاد می کند و فیض روح قدسی را در مردم صاحب کمال شهر می بیند و می بینیم که در مجموع طبیعت و مردم، با هم در شعر او مورد نظرند.<sup>۳</sup> و جای دیگر از شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم به عنوان خال رخ هفت کشور یاد می کند. آب آنجا را با آب خضر می سنجد<sup>۴</sup> و آن شهر را معدن لب لعل و کان حسن می داند.<sup>۵</sup> با این همه او نیز مانند سلف خویش، سعدی، گاه از وطن ملول می شود و از اینکه: سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز<sup>۶</sup> آرزوی ملک دیگری در سر می پروراند و گاه از سفله پروری آب و هوای پارس هم شکایت دارد.<sup>۷</sup> یکی دو بار هم که در غربت یاد وطن کرده به یاد یار و دیار آن چنان زار گریسته که رسم و راه سفر از جهان براندازد. گویا یکی هم از عوامل دل بستگی او به وطن وجود میکده ها در این شهر بوده؛ چه در همین غزل که در غربت آغاز کرده می خوانیم:

خدای را مددی ای رفیق ره تا من  
 به کوی میکده دیگر علم برافرازم<sup>۸</sup>

چنانکه مورخان نوشته اند و شعرش نیز گواهی می دهد وی کمتر اهل سفر بوده و بیشتر

۲. دیوان حافظ، چاپ غنی و قزوینی، ص ۱۸۹.

۴. همان، ۲۹.

۶. همان، ۲۵۹.

۸. همان، ۲۲۹.

۱. همان، ۶۹۳.

۳. همان، ۱۸۹.

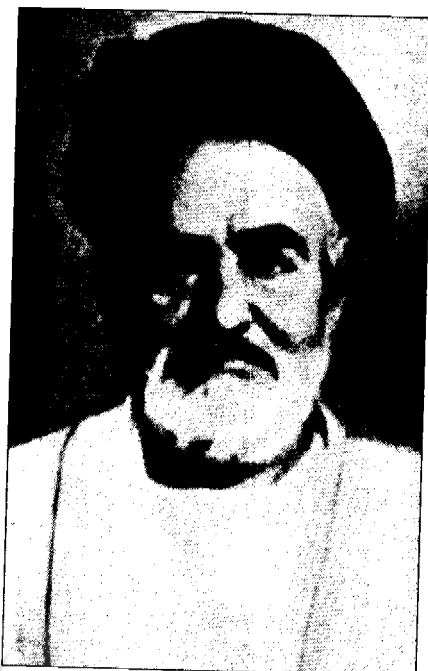
۵. همان، ۲۳۲.

۷. همان، ۲۳۶.





• ادیب الممالک فراهانی



• سید اشرف الدین گیلانی

در خویش سفر می کرده و گاه که می دیده است رفیقان به سفر می روند و وطن را ترک می گویند او اقامت خویش را با ستایش وطن و نسیم روضه شیراز توجیه شاعرانه ای می کرده است که در این غزل شنیدنی است:

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	نسیم روضه شیراز بیک راحت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
به صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش	که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن	صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم	ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس

و می بینیم که رهروان سفر کرده، هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم را در پی کسب مال و جاه رها کرده بوده اند و زیادتی می طلبیده اند؛ اما او صدر مصطبه را بالاترین مقام و جاه شناخته است و به نسیم روضه شیراز و عهد یار قدیم بسنده کرده است.



شعر مشروطیت بهترین جلوه گاه وطن در مفهوم قومی و اقلیمی آن است. و بررسی شعر مشروطه به لحاظ عواطف میهنی خود می تواند موضوع کتابی وسیع باشد؛ زیرا هر شاعری به گونه ای و با لحنی ویژه از چشم اندازهای جغرافیایی و تاریخی وطن سخن رانده است. با

اینکه همه شاعران این دوره برداشت روشن و محسوسی از مسئله وطن داشته‌اند، باز می‌توان دو شاخه اصلی وطن پرستی در شعر مشروطه ملاحظه کرد: شاخه نخست شاخه‌ای است که وطن ایرانی را در شکل موجود و اسلامی، و حتی شیعی آن، مورد نظر قرار می‌دهد مثل شعر وطنی ادیب‌الممالک<sup>۱</sup> و سید اشرف<sup>۲</sup> و بعضی که بیشتر از طرز نگرش اروپائیان به وطن مایه گرفته، وطن را مجرد از رنگ اسلامی آن مورد نظر دارند؛ چنانکه در شعر عارف<sup>۳</sup> و عشقی<sup>۴</sup> می‌توان دید. بعضی نیز مانند ایرج وطن را امری بی‌معنی می‌شمارند و می‌گویند:

فتنه‌ها در سر دین و وطن است      این دو لفظ است که اصل فتن است  
 صحبت دین و وطن یعنی چه؟      دین تو موطن من یعنی چه؟  
 همه عالم همه کس را وطن است      همه جا موطن هر مرد و زن است<sup>۵</sup>

خوب، این هم فکری است، در برابر فرخی یزدی که می‌گفت:  
 ای خاک مقدس که بود نام تو ایران      فاسد بود آن خون که به راه تو نریزد<sup>۶</sup>  
 چنین اندیشه‌هایی هم در عصر مشروطه و تتمه آن بسیار می‌توان دید.

به نظر می‌رسد که بهار اوج ستایشگری وطن است. یعنی از دریای شعر او، اگر دو ماهی یا دو نهنگ بخواهیم صید کنیم، آن دو که از همه چشم‌گیرتر و بارزترند عبارتند از «وطن» و «آزادی». تلقی بهار از آزادی، خود جای بحثی جداگانه دارد؛ ولی تلقی او از وطن حالتی است بین بین. نیمی از جلوه‌های اسلامی ایران را می‌بیند و نیمی از جلوه‌های پیش از اسلامی آن را. او مثل عشقی جلوه‌های زیبای وطن را در خرابه‌های مداین و تیسفون و در جامه فلان شاهزاده خانم ساسانی نمی‌بیند؛ بلکه وطن برای او، چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ جغرافیایی، از امتداد بیشتری برخوردار است. وطن او ایران بزرگی است که از دوران اساطیر آغاز می‌شود و عرصه جغرافیایی آن بسی پهناورتر از آن است که اکنون هست. ضعف‌ها و شکست‌ها را کمتر به نظر می‌آورد و بیشتر جویای جلوه‌های پیروزمندانه وطن است و بهترین جلوه این نگرش او را در شعر لرنیه<sup>۷</sup> او می‌توان دید. هر جا به نقطه شکستی رسیده، با چشم‌پوشی از کنارش گذشته:

زبان پس که ز اسکندر و اخلاف لعینش      یک قرن کشیدیم بلایا و محن را  
 ناگه وزش خشم دهاقین خراسان      از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را<sup>۸</sup>  
 و در این قصیده بهترین تجلیات عواطف قومی و وطنی بهار را می‌توان مشاهده کرد، وقتی از پیروزی‌های نادر (آخرین تجلی فاتحانه این قومیت) سخن می‌گوید:

۱. دیوان ادیب‌الممالک، چاپ وحید، ص ۵۱۱ به بعد.  
 ۲. دیوان سید اشرف (کتاب باغ بهشت)، چاپ بمبئی، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۸.  
 ۳. دیوان عارف، چاپ پنجم امیرکبیر، ۱۳۴۷، ص ۲۶۲.  
 ۴. دیوان عشقی، چاپ علمی، ۱۳۳۲، ص ۸۲.  
 ۵. دیوان ایرج میرزا، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه، ص ۱۲۷.  
 ۶. دیوان فرخی یزدی، چاپ سوم، ص ۲۶۲.  
 ۷. دیوان بهار، جلد اول، ص ۷۷۶.



• محمدتقی بهار

آن روز که نادر صف افغانی و هندی

بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرن را<sup>۱</sup>



من تصور می‌کردم تعبیر «مادرِ وطن» از اصطلاحات عصر اخیر است و بیشتر در پی معادل فرنگی آن بودم که ببینم ترجمهٔ چه تعبیری است. بعد دیدم سخنی داریم که از قرن چهارم سابقه دارد و آن عبارت است از «الوطن الام الثانیه»<sup>۲</sup> [= وطن دومین مادر است] و ای بسا که بسی قدیم‌تر از این هم باشد؛ ولی کهنه‌ترین جایی که آن را دیده‌ام و به خاطر دارم قابوسنامه است. شیفر می‌گوید در اروپا تشبیه وطن به مادر و پدر از عهد انقلاب فرانسه آغاز می‌شود و متأثر است از مقالهٔ دیدرو در دایرةالمعارف که وطن را به پدر و مادر تشبیه کرده است.<sup>۳</sup>



امروز شهیدان وطن بسیارند، در قدیم نیز بوده‌اند. بعضی از اینان در هنگام دوری از وطن، به اصطلاح امروز، هُم‌سیک Homesick می‌شده‌اند و حتی این بیماری مایهٔ مرگ ایشان می‌شده است. در طبقات الشافعیة اسنوی<sup>۴</sup> می‌خواندم که احمد معقلی هروی که از

۱. همان، ۷۷۷.

۲. قابوسنامه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۶۳.

۳. شیفر در حواشی فصل چهارم، و به این مأخذ ارجاع داده است:

*Diderot's Encyclopedie*, vol, XXV (1780 ed.), pp. 472-73.

۴. طبقات الشافعیة اسنوی، ج ۲، ص ۵۲۶.



• ایرج میرزا •



• عارف فزوینی •

علمای نیمه اول قرن چهارم (متوفی ۳۵۶ هـ ق) بوده چگونه از غم وطن و دوری آن بیمار شده است و درگذشته. عین عبارت اسنوی این است: «... کان امام اهل العلم بخراسان فی عصره... سمع كثيراً و اسمع و املی مجلساً فیما يتعلق بالوطن و بکی و مرض عقبه و مات فی شهر رمضان سنه ست و خمسين و ثلاثاًمأه بخاری و حمل الی ولده هرات فدفن بها و لذک قیل فیہ: انه قتیل حب الوطن» [یعنی وی پیشوای دانشمندان خراسان در روزگار خویش بود. احادیث بسیاری شنید و فراوان نیز به دیگران شنواند و یک مجلس در باب وطن و آنچه بدان وابسته است سخن راند و املا کرد و در دنبال آن بحث، گریستن آغاز کرد و سپس بیمار شد و مُرد، در ماه رمضان سال ۳۵۶ در بخارا؛ و جنازه‌اش را به شهر او، هرات، بردند و در آنجا دفن کردند و به همین مناسبت او را «کشته عشق وطن» خواندند.]



از دیرباز مسئله توجه به وطن و عشق به آن که در زبان عرب «الحنین الی الاوطان» خوانده می‌شود در اذهان جریان داشته ولی اغلب منظور از این وطن، زادگاه و محل پرورش رشد افراد بوده نه به آن معنی گسترده و امروزی که در اذهان دارد.

چند کتاب به عنوان «الحنین الی الاوطان» از قدیم داریم که یکی تألیف جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ هـ ق) است. بعضی در انتساب آن به وی شک کرده‌اند از قبیل سندوبی در ادب الجاحظ!

۱. ادب الجاحظ، ص ۱۵۳، به نقل از رسائل الجاحظ.

ولی بروکلیمان در تاریخ ادبیات عرب<sup>۱</sup> و عبدالسلام هارون<sup>۲</sup> مانعی برای این انتساب نمی‌بینند. جاحظ در این رساله به نقل اقوال و حکایات و اشعاری در زمینه دلبستگی انسان به زادبوم می‌پردازد که بیشتر اقوال شاعران عرب و بدویان است؛ ولی در آن میان داستان‌هایی از اقوام دیگر از جمله ایرانیان نیز دارد. در همین رساله گوید: ایرانیان معتقدند که از علائم رشد انسان یکی این است که نفس به زادگاه خویش مشتاق باشد<sup>۳</sup> و هندیان گفته‌اند: احترام شهر تو بر تو همچون احترام والدین است زیرا غذای تو از ایشان است و غذای ایشان از آن<sup>۴</sup>. و بعضی از فلاسفه گفته‌اند: «فطرت انسان سرشته با مهر وطن است»<sup>۵</sup> و از عمر بن خطاب نقل می‌کند که «عمرالله البلدان بحبّ الاوطان»<sup>۶</sup>. خداوند آبادی شهرها را در مهر به اوطان نهاده است<sup>۷</sup>. و داستان‌هایی نقل کرده از جمله گوید: موبد حکایت کرد که در سیره اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف، در زبان فارسی، خوانده است که چون اسفندیار به جنگ با سرزمین‌های خزر رفت تا خواهر خویش را از اسارت آزادی بخشد، در آنجا بیمار شد. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: بویی از خاک بلخ و شربتی از آب رودخانه آن. و نیز از شاپور ذوالاکتاف حکایت می‌کند که چون در روم اسیر و گرفتار شد دختر پادشاه روم که عاشق او بود از او پرسید چه می‌خواهی که در غذایت باشد؟ گفت: شربتی از آب دجله و بویی از خاک اصطخر. وی یک‌چند از شاپور ملول شد و پس از چند روز نزد وی آمد با مقداری از آب فرات و قبضه‌ای از خاک ساحل آن و گفت: اینک این آب دجله و این هم خاک سرزمین تو. وی از آن آب نوشید و آن خاک را بوید و بیماریش شفا یافت.

نیز از اسکندر رومی حکایت می‌کند که پس از گردش در سرزمین‌ها و ویران کردن بابل، در آنجا بیمار شد و چون شفا یافت به حکیمان و وزیران خویش وصیت کرد که پیکر او را در تابوتی از طلا به وطنش ببرند، از شدت عشق به وطن. همچنین از وهرز که عامل انوشروان در یمن بود نقل می‌کند که چون مرگش فرا رسید به فرزندش وصیت کرد که ناووس (= ستودان) او را به اصطخر حمل کند<sup>۸</sup>. کتاب دیگری که به عنوان «الحنین الی الاوطان» در میان یادداشت‌های خود دیدم نسخه‌ای است خطی که عکس آن در کتابخانه مرکزی تهران موجود است و تألیف موسی بن عیسی کسروی است<sup>۹</sup>. بخش اول این کتاب، شبیه کتاب جاحظ است ولی فصول بعدی آن دارای نظم و ترتیب بیشتری است و حکایات و اقوال دسته‌های مختلف مردم را در باب وطن گرد آورده؛ از قبیل حکایات کسانی که وطن را بر ثروت ترجیح داده‌اند و...

۱. تاریخ ادبیات عرب، ج ۳، ص ۱۲۸، به نقل از همان کتاب.
۲. رسائل الجاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مکتبه‌الخانجی، قاهره، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، ج ۲، ص ۳۸۱.
۳. همان، ۳۸۵.
۴. همان، ۳۸۵.
۵. همان، ۳۷۷.
۶. همان، ۳۸۷.
۷. همان، ۳۸۹.
۸. همان، ۴۰۹.
۹. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۱۰۹. و مجموعه عکسی شماره ۵۲۷ و ۵۲۸ (فیلم شماره ۲۷۰) کتابخانه مرکزی که ظاهراً در قرن هفتم کتابت شده است.



تلقی از وطن، به عنوان ولایت، مملکت، و... بیشتر هنگامی بوده که گویندگان به مسائل اجتماعی رایج در محیط نظر داشته‌اند؛ یعنی وقتی از درون به محیط می‌نگریسته‌اند و دیگر سخن از دوری نبوده و جایی برای قیاس. در آن موارد وضع اجتماعی موجود در محیط را در نظر داشته‌اند؛ مسعود سعد که خود بیش و کم داعیه‌های سیاسی داشته و در دنباله همین گیرودارها کارش به زندان و شکنجه و بند کشیده، در جایی می‌گوید:

هیچ کس را غم «ولایت» نیست	کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز	حد و اندازه‌ای و غایت نیست
می‌کنند این و هیچ مفسد را	بر چنین کارها نکایت نیست
چه شد آخر نماند مرد و سلاح	علم و طبل نی ویرایت نیست؟
لشکری نیست کار دیده به جنگ	کارفرمای با کفایت نیست <sup>۱</sup>

و سیف‌الدین فرغانی، در قصیده‌ای که گزارش‌گونه‌ای است از احوال زمانه‌اش، در خطاب به حکمرانانی مستبد و بیدادگر عهد گوید:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
در «مملکت» جو غرش شیران گذشت و رفت	این عوعو سگان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید	نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد <sup>۲</sup>

و ناصر خسرو، کسانی را که در این مملکت یا ولایت زندگی می‌کنند و ما امروز عنوان «ملت» بدان می‌دهیم با عنوان اسلامی آن که «امت» است می‌خواند:

ای «امت» بدبخت بدین زرق‌فروشان  
جز کز خری و جهل چنین فتنه چراند  
خواهم که بدانم که مرین بی‌خردان را  
طاعت ز چه معنی و ز بهر چه سرائید<sup>۳</sup>  
اصولاً در تصور قدما، همبستگی‌های انسانی، از دو زاویه دید جلوه‌گر شده است: یکی با صبغه اقلیمی و یکی با صبغه قومی. در گیرودارهایی که با بیگانگان داشته‌اند شکل قومی همبستگی‌ها بیشتر جلوه می‌کرده است. چنانکه در برخورد با تازیان نوع پیوندهای قومی محسوس است و در نهضت شعوبیه این برخورد شکل کاملاً روشن و محسوس به خود گرفته و از عرصه رفتار عادی و گفتار معمولی تجاوز کرده و کتاب‌ها و دیوان‌ها در خصوص آن پرداخته شده است؛ ولی به هنگام دوری از اقلیم است که جلوه‌های اقلیمی آن ظاهر می‌شود.

در این گفتار بیشتر توجه ما به جنبه اقلیمی وطن بود نه جنبه نژادی و قومی آن؛ اگر چه تفکیک اینها از یکدیگر کاری است بسیار دشوار.

۱. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۹.  
۲. دیوان سیف‌الدین فرغانی، ج اول، ص ۲۱۷.  
۳. دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴.

بر روی هم توجه به مسئله وطن چنانکه دیدیم دارای صور گوناگون است: یکی با وجه قومی و نژادی آن سروکار دارد (چنانکه در فردوسی دیدیم) و دیگری با وجه اقلیمی آن (چنانکه در شعر مسعود سعد و ناصرخسرو و سعدی و حافظ مشاهده می‌شود.) و دیگری با وجه عرفانی آن (چنانکه در مولوی و دیگر صوفیه مشاهده می‌شود.) و دیگر در وجه اسلامی آن (چنانکه در آثار قدما و در شعر اغلب شاعران مقارن حمله تاتار دیده می‌شود و در قرن اخیر در شعر بعضی از شاعران مشروطه و از همه بارزتر در شعر محمد اقبال لاهوری.)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سایت

رتال جامع علوم انسانی

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینه‌ای از مقالات ادبی و تاریخی و اشعار

برگزیده دیروز و امروز

و معرفی کتاب‌های بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و...

نشانی سایت: [www.m-afshar.net](http://www.m-afshar.net)